

از نظمیۀ تا ساواک

اولین زندانی زندان قصر، اولین رئیس نظمیۀ رضاشاه بود! - رئیس نظمیۀ طرار رضاشاه که سر خود او هم کلاه گذاشت - مختاری و فجایع دوران ریاست نظمیۀ او - تیمور بختیار اولین رئیس ساواک بزرگترین دشمن شاه بود - گفتگوی شنیدنی با کروان دومین رئیس ساواک با آیت‌الله خمینی - مرد فاسد و بیسوادی که سیزده سال بر ساواک ریاست کرد - ساواک علیه نخست‌وزیر توطئه می‌کند - آخرین رئیس ساواک و نقش او در جریان انقلاب...

در دوران سلطنت پهلویها، تشکیلات امنیتی کشور، که در دوران سلطنت رضاشاه و اوایل سلطنت محمدرضاشاه، در «نظمیۀ» که بعداً به «شهربانی» تغییر نام داد متمرکز شده بود و بعداً به سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) محول شد، نقش مهمی در سیاست کشور به‌عهده داشت که جا دارد فصل جداگانه‌ای به تشریح نقش این سازمان و گردانندگان آن اختصاص داده شود.

تشکیلات نظمیۀ در ایران، قبل از کودتای ۱۲۹۹ و براساس تشکیلات پلیس در سایر نقاط جهان به‌وجود آمده و به‌وسیله مستشاران خارجی، که آخرین آنها ژنرال «وستداهل» سوئدی بود، اداره می‌شد. هنگامی که رضاخان در آبان‌ماه سال ۱۳۰۲ رئیس‌الوزرا شد، قبل از هر کاری درصدد قبضه کردن این تشکیلات برآمد و چون ژنرال سوئدی از او تمکین نمی‌کرد موجبات برکناری وی را از ریاست نظمیۀ فراهم ساخت. ژنرال وستداهل در اوایل دی‌ماه ۱۳۰۲ از کار برکنار شد و امور نظمیۀ موقتاً به حاکم نظامی وقت تهران، میرزا محمدخان امیراقتدار محول گردید، ولی سرپرستی وی بر امور

نظمیه مدت زیادی به طول نینجامید و رضاخان در اواخر دیماه ۱۳۰۲ سرهنگ محمدخان درگاهی را به ریاست نظمیه برگزید.

درگاهی اولین رئیس نظمیه رضاخان، که قریب شش سال این سمت را به عهده داشت، مردی بسیار شرور و بیرحم بود که قبل از تصدی مقام ریاست نظمیه به «محمد چاقو» شهرت داشت. درگاهی افسر ژاندارمری بود و در کودتای ۱۲۹۹ با درجه یآوری یا سرگردی ریاست ژاندارمری قم را به عهده داشت. در همین سمت بود که درگاهی برای نخستین بار با تیمورتاش آشنا شد و بدرفتاری وی با تیمورتاش که در آن زمان زندانی وی بود سابقه خصومتی بین او و تیمورتاش به وجود آورد که بعدها خیلی برایش گران تمام شد. تفصیل ماجرا از این قرار است که سید ضیاءالدین یک ماه بعد از اقدام به کودتا گزارشهایی از تحریکات سردار معظم خراسانی (تیمورتاش بعدی) علیه خود دریافت می کند و دستور بازداشت وی را به کلنل کاظم خان سیاح حاکم نظامی تهران صادر می نماید. همان شب «یک صاحبمنصب و چهار سرباز به در خانه او می روند و او را پیاده از منزلش به زندان عشرت آباد که زیر نظر سرتیپ جان محمدخان و سلطان کریم آقا بوذرجمهری اداره می شد می فرستند. سردار معظم در زندان عشرت آباد آرام ننشست و به وسیله نامه های متعدد از سید ضیاءالدین خواستار آزادی خود شد و دوستان او نیز نزد سید به شفاعت برخاستند و سرانجام سید به تبعید او به قم رضایت داد... سردار معظم اواسط فروردین ماه (۱۳۰۰) به اتفاق خانواده خود درحالی که یک صاحبمنصب و دو قزاق او را مراقبت می کردند عازم قم شد و لدی الورود او را تحویل یاور محمدخان (بعدها سرتیپ محمد درگاهی) حاکم نظامی قم دادند و در همان شب به خانه ای که قبلاً برای او اجاره شده بود انتقال یافت. در مدت کوتاهی که سردار معظم در قم تبعید بود رفتار یاور محمدخان با او دوستانه نبود، بلکه بیشتر خشونت به کار برده می شد و این نثار و اختلاف بین تیمورتاش و یاور محمدخان آن روز و سرتیپ درگاهی رئیس نظمیه بعد باقی ماند، به طوری که این اختلاف در زمان وزارت دربار تیمورتاش در جد اعلی وجود داشت و هر دو به قصد از بین بردن دیگری تلاش می کردند...»^۱

یاور درگاهی یک سال بعد از این ماجرا به تهران منتقل شد و خود را به سردار

۱- تیمورتاش در صحنه سیاست ایران - تألیف دکتر باقر عاقلی، انتشارات جاویدان، صفحه

سپه رضاخان نزدیک کرد. در جریان ادغام قشون و ژاندارمری دو درجه گرفت و با درجه سرهنگی به ریاست قلعه بیگی تهران، که همان دژبان تهران بود منصوب شد و در این سمت بیش از پیش به سردار سپه رضاخان وزیر جنگ وقت نزدیک شد. به همین جهت وقتی که رضاخان بعد از احراز مقام رئیس الوزرائی و برکناری رئیس سوئدی نظمیه درصدد انتخاب رئیس نظمیه‌ای برای خود برآمد سرهنگ محمدخان درگاهی را برای این سمت در نظر گرفت، و سرهنگ درگاهی در خوش خدمتی به ولینعمت خود در این سمت از دیگران پیشی گرفت.

هنگامی که رضاخان برای سرکوبی قیام شیخ خزعل عازم خوزستان شد، مراقبت از وکلای مجلس و روزنامه‌نویسها و گزارش روزانه کار آنها را به درگاهی واگذار کرد و تلگرافات سرتیپ مرتضی خان (یزدان‌پناه) حاکم نظامی تهران و فرمانده لشکر مرکز به رضاخان درباره تحریکات مخالفان، که در فصل قبل به آن اشاره شد، بیشتر مبتنی بر گزارشات روزانه درگاهی بود. بعد از بازگشت رضاخان به تهران، هنگامی که مجلس اختیارات فرماندهی کل قوا را برای رضاخان تصویب کرد، درگاهی عده‌ای از افسران و مأموران نظمیه را که مراقبت از کاخهای سلطنتی را به عهده داشتند احضار نمود و دربار را بدون مراقب و پاسبان گذاشت. یحیی دولت‌آبادی درباره این ماجرا چنین می‌نویسد:

«هنگامی که ریاست ثابت کل قوای مملکتی به سردار سپه تفویض می‌گردد، سردار سپه این منصب را به منزله نیم سلطنت تصور می‌نماید و آثاری بر آن مترتب می‌کند که از جمله افزودن بر بی‌اعتنائی به ولیعهد می‌باشد، به حدی که یک عده نظامی پاسبان ارک همایون و دربار سلطنت را برمی‌دارند و دربار بی پاسبان می‌ماند. در این موقع ولیعهد به مجلس شورای ملی توسل می‌جوید و تقاضا می‌کند عده‌ای از نمایندگان او را ملاقات نمایند. اتفاقاً نگارنده نیز جزو این عده انتخاب می‌شود.

بعد از ظهر است. با همکاران خود به اتفاق رئیس مجلس مؤتمن‌الملک به دربار می‌رویم. درباری که بوی مرگ می‌دهد. نه پاسبانی، نه تشریفاتی، نه رفت و آمدی. نزدیک عمارت یکی دو سه پیشخدمت دیده می‌شوند که مانند عزاداران سر به گریبان ایستاده انتظار ورود نمایندگان را دارند. یکی از آنها پیش افتاده ما را به اطاقی که ولیعهد نشسته است رهبری می‌کند... وارد می‌شویم. ولیعهد ایستاده است و از بس گریه کرده

چشمهای او خون آلود به نظر می آید و در عین حال که می خواهد صورت رسمیت خود را نگاه دارد گریه امانش نمی دهد و به سکسکه افتاده است. رئیس مجلس به جای نطق معمولی که در این گونه جاها باید بشود او را تسلی می دهد. ولیعهد می نشیند و نمایندگان در برابر او می نشینند. ولیعهد می خواهد از توهینی که به او شده است و دربار را بی پاسبان گذاشته اند شکایت کند حالش وفا نمی کند. تنها یکی دو کلمه می گوید و باز سکسکه و گریه شروع می شود. چند دقیقه مجلس به این صورت می گذرد. رئیس می گوید مجلس شورای ملی آنچه بتواند می کوشد که این توهین جبران بشود و پاسبانان درباری را به جای خود برگردانند. ولیعهد برمی خیزد و نمایندگان خارج می شوند.

هیئت به مجلس بازگشته در جلسه خصوصی خبر این ملاقات را عنوان نموده، رای گرفته می شود که به سردار سپه نوشته شود پاسبانان دربار را به جای خود برگردانند. این کار همان روز انجام می گیرد و سردار سپه متوجه می شود کار بیموقعی واقع شده است. باید دانست که اگر سردار سپه را به حال خود بگذارند فکرش بلندتر از این است که به این جزئیات توجه نکند، اما تملق گویان نادان که مانند نگین انگشتر بر او احاطه کرده اند برای خودنمایی او را به این گونه کارها راهنمایی می کنند...»^۲

محمدخان درگاهی در غوغای جمهوری هم یکی از آتش بیاران معرکه بود و بعد از تصویب طرح خلع قاجاریه در مجلس، به اتفاق سرلشگر امیرطهماسبی و سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه مأمور تحویل گرفتن دربار و اخراج محمدحسن میرزا ولیعهد از ایران شد و در این کار نیز نهایت رذالت را از خود نشان داد. در اوایل سلطنت رضاشاه، درگاهی در ازاء خدمات خود به درجه سرتیپی ارتقاء یافت و کارگردان اصلی توطئه سوءقصد به جان مدرس بود. درباره این واقعه که روز هفتم آبان ۱۳۰۵ اتفاق افتاد یحیی دولت آبادی چنین می نویسد:

«کارکنان سردار سپه^۳ در مجلس و در خارج از تحریکهای آقا سیدحسن مدرس در زحمت هستند و لازم می دانند گوشمالی به او داده شود... صبح زودی است مدرس از خانه اش درآمده به طرف مدرسه سپهسالار ناصری می رود. همراه او فقط یک

۲- حیات یحیی (خاطرات یحیی دولت آبادی) - جلد چهارم. صفحات ۳۴۳ و ۳۴۴

۳- سردار سپه در این تاریخ به سلطنت رسیده و رضاشاه خوانده می شود، ولی دولت آبادی

او را همچنان سردار سپه می نامد!

طلبه روحانی هست. در پیچ و خم کوچه باریکی دو نفر بر او حمله کرده دو تیر رولور به طرف او خالی می کنند، که یکی به بازوی وی اصابت کرده جراحی وارد می سازد. مدرس می افتد. حمله کنندگان فرار می نمایند. کمیسری نظمیه محل نزدیک است و شنیده می شود که رؤسای آن از محل کمیسری هم به محل وقوع حادثه نزدیکتر بوده اند. تا چه درجه صحت داشته باشد معلوم نیست شاید هم اتفاقاً بوده باشد. به هر صورت رؤسای نظمیه به فاصله دو سه دقیقه رسیده مضروب را که در حال غشوه بوده است به مریضخانه نظمیه می برند. خبر به مجلس شورای ملی و به بازار می رسد. دستجات همفکر با مدرس در مجلس و جمعی از تجار و کسبه در اطراف نظمیه جمع می شوند. مدرس در مریضخانه به هوش آمده از بودن در مریضخانه نظمیه بیشتر وحشت می کند تا از جراحی که بر او رسیده است. اصرار می کند که او را به فوریت به مریضخانه دولتی ببرند و حتی راضی نمی شود جراح آن مریضخانه در کار جراحی او دخالت کند. حاضرین از نمایندگان مجلس شورای ملی و از مردم شهری که جمع شده اند به مقصود او پی برده اندیشه او را تأیید می کنند و نظمیه ناچار می شود او را تحت نظر نمایندگان مجلس به مریضخانه دولتی بفرستد...»^۴

سال ۱۳۰۷ اوج قدرت درگاهی است و با تقریبی که به شاه پیدا کرده تمام مقامات مملکتی از او حساب می برند. تنها رقیب او در قدرت تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه است، که از او خاطره خوشی ندارد و از پرونده سازی رئیس مقتدر نظمیه علیه خویش بیمناک است. رقابت و مبارزه بین این دو در سال ۱۳۰۸ شدت می یابد و تیمورتاش سرانجام مدارکی از سوء استفاده درگاهی در ساختمان زندان قصر به دست می آورد، ولی ارائه این مدارک را به فرصت مناسبتری بعد از افتتاح ساختمان زندان موکول می نماید. ساختمان محبس نظمیه، که به نام زندان قصر معروف شد، روز یازدهم

۴- مرحوم مدرس در شرح حالش در روزنامه اطلاعات مورخ ۸ آبان ۱۳۰۶ جریان را خیلی مفصلتر از آنچه مرحوم دولت آبادی نوشته عنوان نموده و می نویسد: «سال گذشته در همین ایام که جناب مدرسه سپهسالار اول آفتاب برای تدریس به مدرسه می رفتم تقریباً ده نفر مرا احاطه نمودند و فی الحقیقه تیرباران کردند. از تیرهای زیاد که انداختند چهار عدد کاری شد... تیراندازان قابلی بودند و در هدف کردن قلب خطا نکردند، ولی مشیت الهی سبب را بی اثر نمود...»

۵- حیات یحیی... جلد چهارم - صفحات ۳۷۱ و ۳۷۲

آذرماه ۱۳۰۸ در حضور رضاشاه افتتاح شد. رضاشاه در جریان بازدید از قسمتهای مختلف زندان که ۱۹۲ سلول انفرادی و جمعی، به گنجایش ۸۰۰ زندانی را داشت از سرتیپ درگاهی تقدیر کرد، ولی تیمورتاش فردای آن روز با ارائه مدارک سوءاستفاده درگاهی در ساختمان زندان، به مقصود خود نائل آمد و رضاشاه همان روز دستور برکناری و بازداشت درگاهی را صادر نمود.

با منسوب شدن تیمورتاش و برکناری و بازداشت خود او، درگاهی هم مورد عفو قرار گرفت و به ریاست اداره نظام وظیفه منصوب شد، ولی بعداً بر اثر نزاع با سرلشگر ضرغامی رئیس ستاد ارتش وقت، بازنشسته شد و در اواخر عمر در ورامین به کار کشاورزی اشتغال داشت.

* * *

ریاست کل نظمیه، پس از برکناری درگاهی مدتی به سرتیپ محمدصادق کوپال و سپس به سرتیپ فضل‌الله زاهدی محول شد، ولی هیچ‌یک از آنها در این کار دوام نیاوردند. سرتیپ کوپال بعد از قریب یک سال خدمت در ریاست نظمیه به وزارت جنگ بازگشت و سرتیپ فضل‌الله زاهدی نیز که به علت بی‌کفایتی در سرکوبی غائله فارس خلع درجه شده و بیکار بود، بعد از عفو و اعاده درجات نظامی بیش از سه ماه در ریاست کل نظمیه دوام نیاورد، زیرا در سومین ماه ریاست نظمیه وی واقعه شورش در زندان قصر و فرار جمعی از زندانیان به سرکردگی سیدفرهاد یاغی معروف رخ داد و سرتیپ فضل‌الله زاهدی برای دومین بار خلع درجه و زندانی شد.

دومین رئیس نظمیه معروف رضاشاه سرتیپ محمدحسین آیرم است، که کمی بعد از انتصاب به ریاست کل نظمیه به درجه سرلشگری ارتقاء یافت و در بدجنسی و شرارت دست اسلاف و اخلاف خود را از پشت بست، تا جایی که تقی‌زاده که در نوشته‌های خود از تهمت زدن به دیگران، حتی دشمنان خودش پرهیز داشته، در مورد آیرم عنان قلم را رها کرده و می‌نویسد «آیرم، لعنت‌الله علیه، که بدترین آدمها بود و از

۶- درباره شورش در زندان قصر و فرار سیدفرهاد، بعدها شایعات گوناگونی انتشار یافت و از آن جمله گفته شد کلنل لورنس جاسوس معروف انگلیسی، که به منظور تحریک عشایر علیه رضاشاه به ایران آمده بود، از جمله زندانیان زندان قصر در این تاریخ بوده و شورش زندان برای فرار دادن او ترتیب داده شده بود.

شمر و یزید بدتر که هیچ در دنیا آدم از او شقی‌تر نبود...»^۷. آیرم قبل از تصدی مقام ریاست کل نظمیه مدتی فرمانده کل تیپ مستقل شمال (از گیلان تا گرگان) و سپس فرمانده کل لشکر آذربایجان بود. محمدحسین آیرم پیش از کودتای ۱۲۹۹ نیز از افسران ارشد قزاقخانه بود، ولی در جریان کودتا حضور نداشت، زیرا برای یک عمل جراحی به روسیه رفته بود و در نتیجه این عمل مردی خود را از دست داده بود، که به عقیده ابراهیم خواجه‌نوری نویسنده «بازیگران عصر طلائی» علت‌العلل عقده‌های درونی و شقاوت و بیرحمی او به‌شمار می‌رفت.

آیرم پیش از این که به ریاست کل نظمیه منصوب شود، مدتی بیکار بود و کارهای کوچکی از قبیل ریاست هیئت‌های بازرسی در ولایات که گاهی به وی ارجاع می‌شد، او را راضی نمی‌کرد، تا این که ناگهان در فروردین‌ماه سال ۱۳۱۰، کمی بعد از برکناری و خلع درجه سرتیپ فضل‌الله زاهدی، به ریاست کل نظمیه منصوب شد. ریاست کل نظمیه در آن زمان شغل مهمی بود که آیرم انتظار رسیدن به آن را نداشت. ابراهیم خواجه‌نوری در شرح حال آیرم، روحیات او را بهتر از هر کس دیگری توصیف کرده و می‌نویسد: وقتی که آیرم بر مسند ریاست شهربانی نشست، به خود گفت رفیق، این دفعه دیگر نباید خبط کنی. باید مثل فرمانده قشون نقشه‌ات را روی میز گذاشته و از روی حساب دقیق، قدم به قدم پیش بروی. باید اول نقطه‌های حساس جلب اعتماد شاه را کاملاً به دست آوری و بعد، از پرتو قدرت او هر آتشی دلت می‌خواهد در ایران بسوزانی!...

آیرم این قول و قرارها را با خود گذاشت و با یک چنین نیت قطعی سوار کار شهربانی گردید و باید انصافاً تصدیق کرد که در انجام برنامه و نقشه خود نه کمهولت کرد و نه اشتباه - یعنی از همان ابتدای ریاست شهربانی با کمال مهارت و جدیت به کار پرداخت. این فرمانده نظامی، قشون فکر و اقدام خود را به چهار ستون تقسیم کرد و یک مرتبه به چهار نقطه امر به پیشروی داد: روزنامه‌ها را شلاق کش به مداحی و مبالغه‌گوئی واداشت، زن و مرد و پیر و جوان و دوست و قوم را بر ضد یکدیگر به جاسوسی و خبرچینی ترغیب نمود، با پشتکار کاملی املاک مردم را گرفته و متصل در دهان گشاد «اداره املاک اختصاصی» ریخت، و با همان جدیت و پشتکار ساختمانهای

بسیاری پشت سرهم از زمین جوشانید و ردیف کرد و قسمت مهم پول آنها را به مردم و شهرداریها و غیره تحمیل نمود و فقط ده یک قیمت حقیقی را به حساب شاه آورد. آیا مأموری از این صدیق‌تر و کارمندی از او مفیدتر برای کشور شاهنشاهی پیدا می‌شود؟ باید خدمتگزاران را تشویق کرد و اقلأ درجهٔ سرلشگری به او داد. همین‌طور هم شد و کمی بعد در نتیجهٔ این خدمات برجسته رتبهٔ آیرم بالا رفت و یک سرلشگر دیگر به امیران ارتش ایران اضافه گردید.

حضرت اجل سرلشگر محمدحسین آیرم رئیس کل شهربانی و رئیس حقیقی املاک اختصاصی و رئیس واقعی شهرداری و مالک‌الرقاب جان و مال مردم و لولوی تمام وزراء، در مدت کمی چنان محبوب و مورد اطمینان شاه شد که احتمال هیچ‌گونه خطری برایش نمی‌رفت، زیرا این فرمانده نقشه‌کش هیچ نکته‌ای را در طرح خود فراموش نکرده و از قلم نینداخته بود، به‌خصوص از متد و رویهٔ رجال سیاسی ایران که خودش به چشم دیده بود پند گرفته و آنهایی را که می‌پسندید در نقشهٔ خود اصلاح و تکمیل می‌نمود و به کار می‌بست؛ از تیمورتاش آموخت که چگونه باید همه را از دور شاه دور کرد تا نفسی جز نفس خودش به او نرسد، و اتفاقاً این کار را از خود تیمورتاش که قویترین رقیبش بود شروع کرد. بعد سردار اسعد و قوام و دیگران را یکی‌یکی به راست و به دروغ مورد تهمت قرار داد، بعضی را به زندان انداخت، بعضی را به کشتن داد، و عده‌ای را به تبعید فرستاد. خلاصه شاه را که طبعاً ظنن بود صدبار ظنن‌تر کرد. از نصرت‌الدوله آموخت چگونه ملت ایران را باید تحقیر کرد و تمام صفات بد را به آنها نسبت داد و سر سوزنی نفع مردم را منظور نداشت، و اصولاً ایرانی را نسبت به خودش بی‌اعتماد و زبون ساخت تا خوب سواری بدهد. از درگاهی یاد گرفت چطور می‌شود پرونده ساخت و بیگناهان را به جای گناهکاران قلمداد نمود و به این وسیله دشمنان را دم چک داد. خلاصه رویه و اسلوب استادان فن را گرفته و آنها را تکمیل نموده و پس از آن با مهارت قابل تمجیدی به کار برد...»^۸

تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضاشاه، همان‌طور که خواجه‌نوری اشاره کرده قویترین رقیب آیرم بود و آیرم می‌کوشید به هر طریقی شده او را از چشم شاه بیندازد. قرائنی در دست است که رضاشاه نسبت به ارتباطات تیمورتاش با خارجی‌ها - هم روسها

و هم انگلیسیها - ظنین شده بود و این ظن را آیرم تقویت می کرد. تقی زاده در خاطرات خود به جریاناتی که در حاشیه مذاکرات مربوط به نفت پیش آمده اشاره کرده و می نویسد «میان ما - تیمورتاش و مرحوم فروغی و من - صحبت می شد که به یک نحوی بفهمیم اینها (انگلیسیها) حالا در چه خیال هستند، چون خیلی متغیر بودند. مرحوم سهیلی را خواستم. همین علی سهیلی را که بعدها رئیس الوزراء شد. سهیلی با مصطفی فاتح دوست بود. به او گفتم یک چیزی را بهانه کند و فاتح را ببیند و بفهمد آنجا چه خبر است. سهیلی رفت آنجا و با او صحبت کرد. فاتح گفته بود از چیزهای عجیب است که تمام موقوف آن جلسه هیئت وزراء را که رضاشاه آمده و امتیازنامه نفت را انداخته بود بخاری، با قدری اختلاف آنها می دانستند... من گفتم گویا هیئت وزرای ما هم یک سوراخ دارد. معلوم شده همه از آن جلسه هیئت وزراء که شاه آمد آنجا و چطور شد خبر دارند...

رضاشاه که از مازندران برگشت تیمورتاش به او گفته بود فلان کس گفته است از هیئت وزراء هر چه صحبت می شود به انگلیسیها خبر می رسد. یک روز بعد از آن آیرم تلفن کرد به وزارت مالیه به من که آقا من باید خدمت برسم صحبتی بکنیم چون بعضی فرمایشات فرموده اید. گفتم خیلی خوب تشریف بیاورید این جا در وزارت مالیه هستم. تقریباً ساعت سه یا چهار عصر بود. گفتم نه آنجا نمی شود. گفتم شما کجا هستید؟ گفتم من در دربارم. گفتم خوب من حالا باید به دربار بیایم و هیئت وزراء داریم. گفتم آنجا هم نمی شود. من قدری نگران شدم از این صحبت های او که شاید شاه حرف هایی گفته که نمی خواهد نه در وزارت مالیه و نه در دربار گفته شود. گفتم پس چه باید بکنیم. گفتم شما تشریف ببرید منزل خودتان آنجا منتظر بشوید. من می آیم آنجا... آمد این شرح را گفتم که تیمورتاش به رضاشاه گفته که وزیر مالیه می گوید که هیئت وزراء سوراخ دارد و خبرها به انگلیسیها می رسد. شاه به من گفت بیایم پیش شما و حقیقت این مطلب را درست تحقیق بکنم و به او برسانم. دیدم دیگر هیچ چیزی نمی شود گفت الا عین حقیقت. گفتم حقیقتش این است که این طور شد. من سهیلی را فرستادم پیش فاتح و غیره که مطالب را به دست آورد... گفتم خیلی خوب خیلی خوب. این آیرم با تیمورتاش دشمنی می کرد. گفتم حالا که دیر شده من می روم قصر سلطنتی، یک چیزی می نویسم و به اطاق خواب شاه می فرستم. ولی فردا صبح من سهیلی

را می‌خواهم و از او مطلب را کاملاً تحقیق می‌کنم و آن وقت راپرت کامل به شاه می‌دهم...

فردا صبح سهیلی را خواسته بودند. او هم عیناً همان مطلب را گفته بود. آیرم رفته بود و به رضاشاه گفته بود. این آخرین جرعهٔ سوءظنش بود که به طرف تیمورتاش رفت. بیچاره تیمورتاش تقصیری نداشت، ولی رضاشاه می‌گفت آن که می‌گوید سوراخ خود تیمورتاش است و از راه اوست که آنها مطلع شده‌اند. این شد که همان روز جمعه که دفتر هم نبود به او کاغذ نوشت که از وزارت دربار معاف است. فردا که ما رفتیم دیدیم تیمورتاش نیست...»^۱

بعد از برکناری و بازداشت تیمورتاش، آیرم یکه‌تاز میدان شد و دیگر هیچ قدرتی جلودار او نبود. حتی برای محکم کاری و این که راهی به اندرون شاه پیدا کند موجبات ازدواج خواهر ملکه را با پسرش فراهم ساخت و بعد از آن به اتکاء اعتماد بیش از حد و قرابت سببی با شاه دست به غارتگری زد. خواجه‌نوری شرح مفصلی از دزدیها و سوءاستفاده‌های آیرم در این مدت نوشته و از جمله می‌گوید: آیرم دست را بالا زد و از هر جا پولی درمی‌آمد پنجه‌اش را تا بازو فرو کرد: از گذرنامه‌ها پول می‌گرفت و همدستانی برانگیخت که از هر کس مایل رفتن به کربلا یا نجف است پولی گرفته و پروانه صادر کند، هر جا سهام خوبی سراغ کرد با تهدید یا آنها را مفت می‌گرفت یا به ثمن بخش می‌خرید و به طریق دیگری آنها را به اسکناس تبدیل می‌نمود. من از خود قوام‌الملک شنیدم که به چه طراری سهام او را در موقعی که تحت نظر بود غصب نمود. از مقاطعه کاران راهسازی و بناسازی شمال به عناوین مختلف تلکه می‌شد و از این بابت مرتباً درآمد سرشاری داشت. آجرها و مصالح شمال را عملاً انحصار خود کرده بود، یعنی هر چه بود به قیمت ارزان می‌خرید و به تمام ادارات دولتی شمال که ساختمانهای دائمی داشتند به بهای گزاف می‌فروخت. در کالاهای قاچاق شرکت می‌کرد و به اسم دربار پروانهٔ ورود کالای ممنوع را از ادارهٔ تجارت می‌گرفت و آنها را به قیمت گزاف به بازاریان می‌داد. جواهر قیمتی هر جا سراغ می‌کرد به خواهش و به تهدید و به هر قسمی بود می‌گرفت و در این موضوع به قدری صراحت داشت که موضوع و محمل هم نمی‌چید... در خلال این مدت چند دفعه سوءظن شاه متوجه خود او هم گردید و نزدیک

بود پیش از این که از این خوان یغما سیر شود گلویش را بگیرند، ولی آیرم با مهارت تمام هر دفعه موضوعی را پیش می کشید و حسن خدمت برجسته‌ای نشان می داد و شاه را به آن موضوع مشغول می کرد تا کار خودش تمام شود...

خواجہ نوری بعد از شرح بعضی از «شاهکار»های آیرم در مشغول کردن ذهن شکاک رضاشاه، که یک مورد آن ماجرای سردار اسعد بختیاری است، علت فرار آیرم را از ایران بعد از این همه توطئه و دسیسه و غارت و جنایت چنین شرح می دهد:

«آیرم همه اینکارها را با کمال بی پروائی انجام می داد، اما مثل منجمی که نقشه آسمان را درست می کشد ولی زیر پای خود را نمی بیند، غافل از این بود که همقطار نزدیک خودش مشیرهمایون^{۱۰} ممکن است مرد پاکی باشد و راضی به این قبیل کارها نشود. این مرد پاکدل که نه قدرت مقاومت در برابر یک چنین رئیس طراری را داشت و نه دلش راضی به این قبیل کارها می شد، متد خود رئیس را بر علیه وی به کار برد. یعنی درصدد تهیه «مدرک» برآمد، ولی مدرک حقیقی نه ساختگی و این کار به سهولت برایش میسر گردید. زیرا آیرم غالب گزارشها را خودش اصلاح می نمود و به میل خودش اسم حسن را علی می کرد و آن علی بیگناه را به بدبختی می انداخت - و بعد برای این که اثری از این عمل باقی نماند پا کنویس آن گزارش را به شاه می فرستاد و اصل آن را که به خط خود او حک و اصلاح شده بود در بخاری می انداخت - مشیر همایون در طی مدتی موفق شد تعدادی از این گزارشهای اصلاح شده را از آتش نجات دهد و مدرک گزارش خود سازد.

یک روز گزارش محرمانه‌ای به شاه رسید که تمام این مطالب به ضمیمه مدارک نیم سوخته در آن تشریح شده بود. شاه با این که قطعاً در حقانیت این گزارش و مدارک آن تردید نکرد، ولی با وجود این نمی دانم از روی چه سیاستی عین گزارش را پیش خود آیرم فرستاد و در نتیجه مجلس رسیدگی تشکیل داد و مشیر همایون مدتی توقیف گردید. اما آیرم که چشمش باز بود و خطر را نزدیک می دید، فوری یکی از همان شاهکارها را به خرج داد و یک دسیسه مهم سیاسی را کشف! نمود و باز مدتی ذهن شاه را به خوش خدمتی خود مشغول کرد.

۱۰ - مشیرهمایون همان کسی است که بعدها در عالم موسیقی شهرتی کسب کرد و به

«مشیرهمایون شهردار» معروف شد.

کم کم کاشه صبر آیرم لبریز شد و موقع آن رسید که نتیجه این همه مدت زحمت و خدمتگزاری! را بپسندید چه بکند؟ اگر همین طور شبانه فرار کند ممکن است او را در سرحد دستگیر کنند و به علاوه به این طریق مال زیادی نمی تواند با خود جابجا کند. باید طوری برود که در خارجه فرصت و وسیله مرتب کردن زندگی آتیه را داشته باشد. سابقاً یک دفعه در حین مغضوبیت موفق شد به اسم معالجه به فرنگ برود، حالا که در عین محبوبیت است البته بهتر موفق خواهد شد. ولی با این قضایائی که پیش آمده گرچه ظاهراً مشیر همایون تنبیه شد و موضوع لوٹ گردید، ولی آیرم که سوعظن شاه را می دانست و او را خوب می شناخت، که چگونه می تواند سالها با کسی دشمن باشد و ظاهراً خود را به عکس نشان دهد، ملتفت بود که حتماً نباید کوچکترین سوعظنی نسبت به موضوع این مسافرت در دل شاه ایجاد گردد. پس از مطالعه زیاد راهی به خاطرش رسید که واقعاً شاهکار حيله اش شمرده می شود، و آن این بود که یک روز صبح، وقتی از خانه بیرون آمد صدایش گرفت و دیگر درنیامد! پزشکان مجرب هر چه کردند مفید واقع نشد، مشاوره های طبی تمام بی نتیجه ماند و آیرم گزارشهای خود را از ته گلو با وضع رقت انگیزی با خروخر به شاه عرض می کرد. دل سنگ به حال این مأمور وظیفه شناس جدی و کاری کباب می شد! پزشکان تجویز کردند که آیرم فوراً باید به اروپا برود - بالاخره شاه هم اجازه داد.

آیرم بار سفر را بست و در بندر پهلوی هم کلاه یکی دو نفر را برداشت و در کشتی نشست و به طرف باد کوبه حرکت کرد. هوای دریا یک مرتبه اعجاز نمود و بی مقدمه صدای آقای سرلشگر آیرم باز شد و به سلامتی به اروپا رهسپار گردید!... در روسیه هم باز احتیاط را از دست نداد و برای این که مبادا سوعظنی ایجاد شود، تلگرافی به ایران فرستاد و با شکایت از بی چیزی مقداری پول از یکی از دوستان قرض خواست.

ولی پس از رسیدن به آلمان فوری اتومبیل بسیار مجللی خرید و بیرق ایران را هم جلوی آن نصب کرد و با عنوان رئیس کل شهربانی کشور شاهنشاهی ایران، با کمال تشخص و تبختر مشغول معالجه! گردید. یک ماه گذشت. دو ماه گذشت. سه، چهار و پنج ماه گذاشت و معالجه گلوی حضرت اجل تمام نشد. کم کم شاه بنای بیتابی را گذاشت و قدری چشمش باز شد - ولی به روی خودش نمی آورد و حتی به خودش هم اقرار نمی کرد - چطور ممکن است آدمی را که خودش به وجود آورده و به این مقام

رسانیده، یک مرتبه دست از همه چیز بشوید و به فرنگ فرار کند؟ مقام عالی نداشت، پول نداشت، عالی‌ترین رتبه ارتش را حائز نبود؟... کسی که تمام وزراء و وکلا و کلیه طبقات مردم مثل بید از صلابتش می‌لرزیدند و درواقع بعد از شاه، شخص اول کشور پهناور ایران شمرده می‌شد، چطور ممکن است همه را پوچ انگاشته و به زندگانی گه‌نامی در یک کشور بیگانه قناعت کند؟

ماه ششم و هفتم و هشتم و نهم هم رسید و آیرم نیامد. سوعظن شاه قریب به یقین شد. ولی چه می‌تواند بکند؟. چطور این پرنده رند از قفس گریخته را می‌شود باز به دام آورد؟ بهتر است باز دانه‌های بیاشند، شاید برای دانه دوباره به دام بیفتد. به این منظور شاه تلگرافی مبنی بر قدردانی از خدمات گذشته به اضافه هزار لیره انعام به عنوان خرج معالجه برای آیرم فرستاد و ضمناً او را تشویق کرد که در مراجعت تسریع کند. آیرم هزار لیره را دریافت کرد. تشکرات را هم پذیرفت، ولی اظهار داشت که به عقیده پزشکان، برای حال مزاجی او مراجعت به ایران مناسب نیست!!

اشرف پهلوی هم در خاطراتش به نکات جالبی از جریان بیماری ساختگی آیرم و کلاهی که سر پدرش گذاشت اشاره کرده و می‌نویسد: «آیرم موقع رفتن از پدرم خواست که حال که به اروپا می‌رود کادوهائی هم برای ولیعهد که در سویس مشغول تحصیل بود ببرد. پدرم موافقت کرد و آیرم با اطمینان از این که حتی نیرومندترین بانفوذترین مقام جرئت باز کردن کادوی مخصوص ولیعهد را ندارد، مقدار زیادی اسکناس خارجی را داخل جعبه‌های کادو گذاشت و جعبه‌ها را به دقت بست و رویشان نوشت «هدیه سرلشگر محمدحسین آیرم رئیس کل شهربانی به والا حضرت ولیعهد» و به این ترتیب توانست در موقعی که کوچکترین رقم خروج ارز از کشور زیر کنترل شدید بود مقدار هنگفتی ارز خارج کند.

آیرم وقتی که به اروپا رسید یکباره آدم دیگری شد. نه تنها به دیدن برادرم نرفت و هدیه‌ای به او نداد، بلکه در آلمان شروع به گذراندن زندگی بی‌بندوباری کرد. پدرم که پس از رفتن آیرم تازه به فساد و دزدیهای کلان او پی برده بود چون می‌دید چند ماه گذشت و از آمدن آیرم خبری نیست برای به دام انداختن او هزار لیره هم پول برایش حواله کرد، ولی آیرم پول را هم گرفت و نیامد و در مقابل تلگراف پدرم جواب

داد که پزشکان بازگشت او را به کشور خطرناک دانسته‌اند... اتفاقاً درست می‌گفت و بازگشت او واقعاً برایش خطرناک بود، چون پدرم قصد داشت به محض ورود او به کشور وی را زندانی و به سختی مجازات کند. ولی آیرم که خود سالها باعث مجازات عده زیادی شده بود هرگز به ایران نیامد و با ثروت باد آورده به زندگی در خارج ادامه داد... این واقعه به قدری پدرم را عصبانی کرد که اگر آیرم را گیر می‌آورد با دستهایش خفه‌اش می‌کرد. در آن روزها ما می‌دیدیم که او دائماً در باغ کاخ راه می‌پرد و دستهایش را بهم می‌زند و فحش می‌دهد. پدرم هیچ انتظار نداشت که آدمی که ظاهراً نزدیکترین شخص به او و نفر دوم سلسله مراتب اداری کشور بود این چنین در اوج قدرت همه چیز را بگذارد و از کشور فرار کند. با این که پدرم از مدتی قبل به او مشکوک شده بود باز هم مقام و قدرت آیرم باعث شد که گولش را بخورد و به او اجازه سفر بدهد...»^{۱۲}

تقی‌زاده در خاطراتش اشاره مختصری به سرنوشت آیرم و اواخر زندگی او در اروپا کرده و می‌نویسد: «چند وقت پیش در هتل ونک بودم. مدیر آنجا گفت من پسر مدیرالصنایع هستم، که از مشروطه‌طلبان بود. موقع بمب انداختن به محمدعلی شاه او را هم گرفتند. آن شخص دختر آیرم را گرفته است. می‌گفت آیرم رفت به لیختن اشتاین. چون آنجا مالیات ندارد و ایران هم آنجا نماینده نداشت که او را بخواهند. همان جا ماند و مرد...»^{۱۳}

* * *

رکن‌الدین مختار که بیشتر به نام «مختاری» شهرت یافته و از هنگام خروج آیرم از ایران با درجه سرهنگی کفالت شهربانی را عهده‌دار بود، در فروردین‌ماه سال ۱۳۱۵ با ارتقاء درجه به سرپاسی شهربانی (سرتیپی) به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شد.

سرپاس مختاری در زمان سوئدیها به استخدام شهربانی درآمد و هنگام تصدی

۱۲- خاطرات اشرف پهلوی را از جلد اول مجموعه «خاطرات سیاسی رجال ایران» که از سوی «انتشارات جانزاده» منتشر شده است نقل کرده‌ام - متأسفانه گردآورنده، منبع اصلی این نوشته را مانند سایر مطالب منتخب کتاب ذکر نکرده است.

۱۳ زندگی طوفانی... صفحه ۲۲۸

مقام ریاست کل شهربانی، قریب بیست سال سابقه خدمات پلیسی داشت. در زمان نهضت جنگل رئیس نظمیه رشت بود و هنگام هجوم جنگلیها به رشت اسیر شد. از جمله اسرای دیگر جنگلیها در آن زمان صدراشرف رئیس عدلیه گیلان بود که در خاطرات خود از آن دوران به مختاری هم اشاره کرده و می‌نویسد: «دوازده روز ما در توقیف بودیم تا حکم خلاصی ماها از کمیته صادر شد، به شرط آن که در شهر با کسی مراوده نکنیم. موفقی که من و سایرین خواستیم از توقیفگاه خارج شویم رکن‌الدین مختاری که رئیس شهربانی رشت بود و محسن خان پسر اتابک را که معاون اداره دارائی بود نگاه داشتند و به آنها اجازه خروج ندادند. این دو نفر خود را باختند و من و اشتری (حاکم رشت) به حالت آنها رقت کرده به میرزا کوچک خان پیغام دادیم یا آن دو نفر را هم خلاص کنید یا ما هم در توقیفگاه می‌مانیم. بالاخره آن دو نفر را هم خلاص کردند...»^{۱۴}

در جریان کودتای ۱۲۹۹ رکن‌الدین مختاری معاون نظمیه تهران بود که بعداً به ریاست نظمیه تهران و چند استان منصوب شد و سرانجام در سال ۱۳۱۰ به معاونت کل شهربانی رسید. البته تا زمانی که آیرم ریاست کل شهربانی را به عهده داشت، مختاری و دیگران اختیاری نداشتند و فقط مجری اوامر وی بودند. تا این که بعد از رفتن آیرم، مختاری طی چند ماهی که کفالت شهربانی را به عهده داشت لیاقت خود را در کار نشان داد و رضاشاه وقتی از مراجعت آیرم و به دام انداختن او مایوس شد مختاری را با ارتقاء به درجه «سریاس» که معادل سرتیپی بود به ریاست کل شهربانی انتخاب کرد. مختاری بعضی از معایب آیرم را که دزدی و سوءاستفاده بود نداشت و در کار اداری مردی اصولی و حسابگر بود، ولی در سختگیری و بیرحمی دست کمی از سلف خود نداشت. صدراشرف که در زندان رشت با او آشنا شده و نجاتش داده بود هنگام انتصاب مختاری به ریاست کل شهربانی، وزیر دادگستری بود و نظر مثبت صدراشرف درباره مختاری هم در انتصاب وی به این مقام بی‌تأثیر نبود، ولی صدراشرف از دوران ریاست شهربانی مختاری خاطرات خوشی ندارد و از جمله می‌نویسد:

در زمان مختاری در رویه شهربانی تغییری حاصل نشد، بلکه مختاری بدنفسی را از آیرم گذراند، یعنی از طرفی شاه را از مردم می‌ترسانید و به واسطه راپرتهای دروغ

خاطر او را مشوش می‌داشت و از طرفی از ایذاء و صدمه به کسانی که طرف توهم شاه بودند فروگذار نمی‌کرد و کشتن اشخاصی مانند سردار اسعد بختیاری و نصرت‌الدوله و مدرس و غیر آنها در زمان ریاست مختاری و به دستور او انجام شد... از مختاری اخاذی و پول گرفتن از مردم برخلاف سلف او آیرم شایع نبود ولی بدنفسی و سوءنیت و شناخت اعمال او برای خوش آمد شاه به درجات بدتر از آیرم بود و اصرار مختاری به این که عدلیه تحت نفوذ او باشد و آلت اجراء اغراض او واقع شود بیشتر بود و مکرر به من اظهار داشت که باید راپرت به مأمورین در هر امری، در محاکم و ادارات عدلیه موجب ثبوت باشد، اگرچه طرف بطلان آن را ثابت کند.

من به شدت امتناع کردم و گفتم این ترتیب مخالف هر قانون و منطقی است، زیرا همین که راپرت مأمورین شهربانی جنبه اثبات دارد، مثلاً راپرت می‌دهد فلان شخص بر ضد شاه فلان حرف را گفت یا با فلان ملاقات کرد یا دزدی کرد یا فلان عمل را کرد طرف مقابل نفی این نسبت را از خود می‌کند نافی چطور اثبات نفی بکند. ولی بعد از استعفای من خلف من یعنی دکتر متین‌دفتری که به وزارت عدلیه معین شد به تمام محاکم و دادسراها ابلاغ کرد که به گزارشات و راپرت‌های مأمورین نظمی ترتیب اثر داده شود، مگر آن که طرف خلاف آن را ثابت کند و در ابلاغ خود محاکم را تهدید نمود که هر محکمه و اداره و مدعی‌العمومی که بر خلاف این دستور عمل کند تعقیب شدید خواهد شد. مختاری به این جهت و جهات دیگر با من عداوت پیدا کرد و مترصد فرصت بود که ذهن شاه را از من مکدر کند، چنان که کرد...^{۱۵}

ملک‌الشعراء بهار در منظومه بلند خود تحت عنوان «کارنامه زندان» قسمتی را هم به رؤسای نظمی رضاشاه اختصاص داده و عجیب آن که در این منظومه از مختاری به نیکی یاد می‌کند! قسمتی از منظومه که مربوط به آیرم و مختاری است از این قرار است:

میرلشگر ^{۱۶} زمن مکدر گشت	تا که شاهنشاه از سفر برگشت
چون درآمد شاه از سفر به حضر	میرلشگر به بست بار سفر
پسری نوجوان و رعنا داشت	شد جوانمردگ، اینست بد پاداشت
بود داماد شاه آن فرزند	چون پسر مرد سست شد پیوند

۱۵- خاطرات صدراشرف... صفحه ۳۲۴

۱۶- اشاره به آیرم است که ملک‌الشعراء در زمان ریاست شهربانی او زندانی شد.

دخلمها کرده بود و دزدی‌ها
گربه دزد بود مرد کپست
کارها بهر شاه ساخته بود
دانه پاشید شه که باز آید
این زمان در فرنگ آزاد است
تا سپهرش کجا جواز دهد

* * *

داد شه جای او به مختاری
بامن آیرم بگفته بود که شاه
برگزیند ملک چون بیداران
آن سخن شد درست بی کم و بیش
زانکه مختاری است پاک و نبیل
دودمانش قدیم و خود نامی
وز فن شهربانی آگاه است
گرچه یک گل شگفت از این گلزار
باز هم خاطرم نسلی دید
می‌توان داشت، چون سپیده دمید
ور یکی گل شگفت در گلشن
ویژه این دستگاه پر اسرار
در کف اوست اختیار همه
سازد ار خواهد از عناد و هوس
کند از قدرت شهنشاهی
قدرت شاه را همدار سازد
کند از جهل همچو بلهوسان
یا چو آیرم ز شه پیره‌سزد
باری امروز ایمنیم از این

ناسزها و زن به مزدی‌ها
سینه دردی بهانه کرد و بجست
خوب ارباب را شناخته بود
طایر جسته کمی فراز آید
کیسه پر پول و کله‌پر باد است
کانتقام گذشته باز دهد

صبح پیدا شد از شب تاری
اشقیار برانند از درگاه
نیکمردان به جای بدکاران
گفته‌اش راست گشت در حق خویش
راست گوی و درستکار و اصیل
دور از حرص و آز و خودکامی
زین سبب برگزیده شاه است
کی زیک گل شود پدید بهار
که به تاریکی این تجلی دید
آرزوی دمیدن خورشید
می‌توان گفت چشم ما روشن
که بود سرپرست خلق دیار
مال و ناموس و کاروبار همه
از پشه پیل و از عقاب مگس
کارهائی غلط چو درگاهی
مایه وحشت بشر سازد
مردم و شاه را زهم ترسمان
بخورد هرچه هست و بگریزد
که عسی عادل است و شحنه‌امین

ملک الشعراء بهار این اشعار را در زمان قدرت مختاری و برای خوشایند او، که به قول وی «مال و ناموس و کاروبار همه» در اختیار او بوده سروده است، ولی بعداً در زمان کشف حجاب که مأمورین مختاری دمار از روزگار مردم در آوردند اشعار دیگری هم بر آن افزوده است، که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در دیوان اشعارش به منظومه کارنامه زندان افزوده شد. این هم قسمتی از اشعار ضمیمه بهار بر منظومه کارنامه زندان که از جلد دوم دیوان اشعار بهار نقل می‌شود:

ستد و داد و رشوه شایع گشت
همه دزدند و ناکس و نامرد
گفتن ناسزا شعار پلیس
تاکنند عیب خلق را تعدیل
مشفق و نیکخوی و آزاده
دست او هر طرف دراز بود
چارقد برکشیدن از سر زن
لت زدن، زشت و ناسزا گفتن
یا پی گوشواره کنند گوش
کاین عمل شیوه عوانانست
جز که جفت و جلا و بند و بلا
پاسبان نیز قوز بالاقوز
هست مشکل در این بزرگ مصاف

این اداره خراب و ضایع گشت
پاسبان و کلانتر و شبگرد
دخل و کلاشی است کار پلیس
پاسبان باید از نژاد اصیل
پاسبان باید آدمی زاده
پاسبان گرنه بی‌نیاز بود
روز روشن میانه برزن
در بر خلق مویش آشفتن
پای ببردن از پی پاپوش
نه سزاوار پاسبانانست
کارشان نیست در خلا و ملا
عامه دزدند و ابله و بدروز
کاراهل صلاح و ستر و عفاف

مختاری قریب شش سال ریاست کل شهربانی رضاشاه را به عهده داشت، تا این که بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ از طرف رضاشاه مأمور شد اعضای خانواده سلطنتی را به اصفهان ببرد. مختاری با شامه تیزی که داشت، بعد از جابجا کردن خانواده سلطنتی، به قصد اختفا یا خروج از کشور عازم کرمان شد، ولی رضاشاه او را احضار و موظف به انجام امور شهربانی نمود. مختاری بعد از استعفای رضاشاه از کار برکنار شد و بلافاصله به فکر خروج از ایران افتاد، ولی برای فروش اثاثیه و تهیه پول تا اواخر مهرماه در تهران ماند و در اوایل آبان که از طریق کرمانشاه قصد خروج از کشور را داشت به دستور دکتر جلال عبده دادستان دیوان کیفر دستگیر و به تهران اعزام شد.

محاكمه مختاری و عوامل او در شهربانی از پرسروصداترین محاکمات بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود. دکتر جلال عبده دادستان وقت دیوان کیفر طی ادعانامه مفصلی چهل مورد اتهام بازداشت غیر قانونی و مباشرت در قتل و اعمال خلاف قانون دیگر به مختاری نسبت داد و مختاری و وکلای مدافع او نیز ضمن مدافعات خود بیشتر روی این نکته تأکید کردند که بیشتر آنچه واقع شده در اجرای اوامر شفاهی پادشاه وقت بوده و در واقع مختاری حکم «مأمور معذور» را داشته است. دکتر عبده در پاسخ این مدافعات نطق مفصلی در دادگاه ایراد کرد که موجب شهرت او گردید و در نتیجه همین نطق در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی به نمایندگی تهران انتخاب شد. قسمتی از نطق دکتر عبده، که اتهامات وارده بر مختاری در آن منعکس شده به شرح زیر است:

بدون شک جامعه ایرانی آرزو دارد این محاکمه که اولین نمونه رسیدگی به حساب گذشته است هر چه زودتر خاتمه پذیرد و جنایتکاران به کیفر اعمال خود برسند... برای این که خدمتی را که به عهده من محول شده است به پایان برسانم لازم می دانم توضیحات بیشتری در اطراف ادعانامه بدهم و قیافه واقعی شهربانی دیروز و مخصوصاً شخصیت سرپرست مطلق العنان آن، آقای مختار را طراحی نمایم. در این جا سعی خواهم کرد دستگاه مهیب شهربانی دیروز و چرخهای شیطانی آن را که بیگناهان بیشماری را در دم پره های خود گرفته آنها را نابود کرده است نشان بدهم تا معلوم شود آقای مختار که امروز مظلومانه بر روی صندلی اتهام قرار گرفته است دیروز چه کاره بوده و به دست او چه سیئاتی انجام گرفته است. اما آقای مختار نگران نباشید من در انجام این وظیفه سنگینی که دارم از شاهراه حقیقت منحرف نخواهم شد، زیرا یقین دارم که برای نشان دادن چگونگی کارهای شما بیان واقع کاملاً کافی خواهد بود...

آقای مختار. شما در مدت شش سال عملاً قسمت مهمی از اقتدارات دولت را در دست داشتید و در اغلب امور مربوط به مقدرات ملت و کشور اعمال نظر می کردید... شما در ظرف این مدت بودجه شهربانی را چند برابر کردید و قسمتی از این بودجه سنگین را صرف تشکیلات جاسوسی نمودید و با این کار وحشتی در کشور ایجاد کردید که در هیچ جا سابقه نداشت. دو نفر دوست نزدیک جرئت نداشتند با یکدیگر آهسته حرف بزنند، کار جاسوسی به اندازه ای بالا گرفته بود که حتی زن جاسوس شوهر، شوهر جاسوس زن و پسر جاسوس پدر شده بود و با این دستگاه مهیب و با

دستیاری افراد پستی که آلت دست شما بودند و در مکتب شما پرورش یافته بودند عده زیادی از مردمان بیگناه تحویل اداره سیاسی می شدند. اداره سیاسی یعنی همان کانون فجایعی که به مؤسسه تفتیش عقاید قرون وسطی شبیه بود، همان تاریکی که روشنائی عدالت و وجدان در آن راه نداشت و هر کسی سروکار با آن جا پیدا می نمود دیگر از جان خود ایمن نبود...

تمام این جنایات را مرتکب می شدید تا مردم حقایق را نگویند و از عملیات شما انتقاد نکنند، از مأمورین غلاظ و شداد شما شکایت ننمایند، آب از آب تکان نخورد تا مختار مطلق جان و مال مردم باشید و نزد اعلیحضرت سابق خادم هوشیار و مطیع و لایق معرفی شده بر مسند ریاست شهربانی تا آخر عمر برقرار بوده و همیشه حضرت اجل بمانید... آقای مختار شما رئیس شهربانی بودید. شما ضابط دادگستری محسوب می شدید. مأموریت کشف جرایم را داشتید. چگونه خود شما مأمورینی را برای ارتکاب جرایم انتخاب کردید؟ چگونه شما به مأمورینی که اصولاً برای حفظ نظم و انتظام انتخاب شده اند لباس میرغضب می پوشانید و به آنها درس آدم کشی می دادید؟ پلیس و آدم کشی در کجای دنیا سابقه دارد؟...

اکنون موقع آن رسیده است که از هیئت محترم دادگاه درخواست کیفر متهمین حاضر را بنمایم. متأسفانه در این زمینه نمی توانم کیفری را که متناسب با اهمیت جرایم انتسابی است تقاضا کنم. قانون اجازه درخواست کیفری را بیش از آنچه در ادعانامه درخواست شده است نمی دهد. راست است که تمایلات عمومی هم با توجه به اهمیت عملیات متهمین به کیفرهای مورد تقاضا قانع نیست...

هیئت محترم دادگاه. به قیافه های رنگ پریده متهمین حاضر نگاه نکنید. در این موقع ارفاق را روا مدارید. رحم نکنید. همانطوری که این آقایان در موقع فرمانروائی خود به هیچ کس ترحم نکردند و بچه و بزرگ و جوان و پیرزن و پیرمرد، همه را قربانی هوی و هوس خویش نمودند. همین آقای مختار که با صورت حق به جانب خود سعی می کند خود را عابد معرفی نماید روزی که مختار مطلق بود کار شقاوت را به جانی رسانده بود که مردم به ضحاک و امیر تیمور و فرعون رحمت می فرستادند. در آن روز گریه مادران و ناله فرزندان بر او تأثیر نمی کرد و تضرع و زاری زنانی که شوهر آنان گرفتار اداره سیاسی و خود در اثر نداشتن وسیله معاش نزدیک بود به پرتگاه بی عفتی

سوق داده شوند موثر واقع نمی‌شد... این آقا همان کسی است که مسبب سیه‌روزی بسیاری از افراد این مملکت شده است...

هیئت محترم داد‌گاه به اهمیت حکمی که از طرف شما اعلام خواهد شد توجه فرمائید. این حکم خط مشی مأمورین دولت و ارباب قدرت را برای صدها سال تعیین خواهد کرد و به آنان خواهد فهماند بزرگترین مقامی که بر آنان حاکم است قانون است. به آنان نشان خواهد داد که دستورات خودسرانه درخور اجرا نیست... هیئت محترم داد‌گاه این دژخیم‌های اجتماع را شدیداً مجازات فرمائید و عملاً نشان دهید که چشم عدالت بیدار بوده و آتش مقدس داد‌گستری هنوز در کانون زندگی ملت ایران فروزان است...^{۱۷}

سرانجام داد‌گاه دیوان کیفر، روز ۲۵ شهریورماه ۱۳۲۱، یعنی درست یک سال بعد از استعفای رضاشاه، رای محکومیت مختاری و عده‌ای از متهمین شهربانی را صادر کرد. رکن‌الدین مختار («پسر کریم - پنجاه ساله») به جرم ۱۸۳ فقره بازداشت غیر قانونی، معاونت در قتل عمدی شیخ خزعل و نصرت‌الدوله فیروز و عبدالحسین دیبا، و چند مورد دیگر به مجازات‌هایی از شش ماه حبس تأدیبی تا هشت سال زندان با اعمال شاقه محکوم گردید، که اشد مجازات تعیین شده، یعنی هشت سال حبس با اعمال شاقه در مورد وی قطعی شد. متهمین دیگر نیز به محکومیت‌هایی از یک تا ده سال حبس محکوم شدند و شش نفر از متهمین نیز به علت عدم کفایت دلایل ارائه شده تبرئه گردیدند.

مختاری چهار سال بعد مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد و در سال ۱۳۵۲ درگذشت. مختاری هنگام مرگ بیش از هشتاد سال داشت و در اواخر عمر فقط به کار هنری مورد علاقه خود (نواختن ویولون و ساختن آهنگ‌های موسیقی) مشغول بود.

پس از محاکمه و محکومیت مختاری و تبلیغاتی که علیه شهربانی به راه افتاد، شهربانی قدرت و اعتبار پیشین خود را از دست داد. رؤسای شهربانی در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰، هم به واسطه برقراری حکومت نظامی که قسمت اعظم اختیارات

۱۷- خلاصه شده از کتاب «چهل سال در صحنه» (خاطرات دکتر جلال عبده) - صفحات

شهربانی را به خود اختصاص داده بود، و هم به خاطر حالت انفعالی که در میان افسران و مأموران شهربانی به وجود آمده بود، قدرت و اختیار زیادی نداشتند. در فاصله شهریور ۱۳۲۰ تا حکومت مصدق در سال ۱۳۳۰ چند افسر غیر پلیس مانند سرلشگر زاهدی و سرتیپ صفاری و سرتیپ حجازی نیز به ریاست شهربانی منصوب شدند، ولی به جز سرلشگر زاهدی که در انتخابات دوره شانزدهم به پیروزی دکتر مصدق و همفکران او کمک کرد، بقیه نقش سیاسی مهمی نداشتند. دکتر مصدق در اولین کابینه خود سرلشگر زاهدی را به پاس خدماتش به جبهه ملی در انتخابات دوره شانزدهم به وزارت کشور منصوب کرد و سرلشگر زاهدی در مقام وزیر کشور سرپرستی شهربانی را هم به عهده گرفت، ولی همکاری آنها مدت زیادی به طول نینجامید و سرلشگر زاهدی بعد از این که سناتور انتصابی شد در صف مخالفان مصدق قرار گرفت.

آخرین رئیس شهربانی قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که نقش سیاسی مهمی ایفا کرد سرتیپ افشارطوس بود. سرتیپ افشارطوس از گروه افسران ملی بود که علیرغم میل شاه و برای قطع نفوذ دربار در شهربانی به ریاست کل شهربانی برگزیده شد. افشارطوس که در اواخر سلطنت رضاشاه سرپرست قسمتی از املاک اختصاصی در شمال بود، به خاطر سوابق سوئی که در این سمت داشت، از بدو تصدی مقام ریاست شهربانی مورد حمله و انتقاد شدید مخالفان مصدق قرار گرفت و روز اول اردیبهشت سال ۱۳۳۲ با توطئه قبلی ربوده شد. یک هفته بعد جسد افشارطوس را در غاری در شمال تهران پیدا کردند و با مدارک و شواهدی که بعداً انتشار یافت سرلشگر زاهدی و دکتر مظفر بقائی به مشارکت در توطئه ربودن رئیس شهربانی مصدق و قتل وی متهم شدند. قتل افشارطوس سرآغاز یک رشته تحریکاتی بود که دکتر مصدق را وادار به فراندوم برای انحلال مجلس هفدهم نمود و صدور فرمان عزل وی از طرف شاه و انتصاب سرلشگر زاهدی به نخست‌وزیری و سرانجام حوادث بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط حکومت مصدق را در پی داشت.

در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به جز سرلشگر زاهدی که به مقام نخست‌وزیری منصوب شده بود، چهره نظامی دیگری نیز ظهور کرد که نقش او در موفقیت کودتا کمتر از زاهدی نبود. این چهره نظامی که چند سال بعد در رأس سازمان

جدیدالتأسیس امنیت و اطلاعات کشور قرار گرفت، سرتیپ تیمور بختیار بود که روز ۲۸ مرداد با یک تیپ زرهی خود را به اطراف تهران رساند و اگر حکومت مصدق با عملیاتی که در پایتخت صورت گرفت سقوط نکرده بود شبانه به تهران حمله می کرد. سرتیپ تیمور بختیار، که با ملکه وقت، ثریا نیز نسبت نزدیکی داشت فردای کودتای ۲۸ مرداد به فرماندهی لشکر ۲ زرهی منصوب شد و چند ماه بعد با حفظ سمت، فرماندار نظامی تهران گردید.

نطفه تشکیلاتی که بعداً به نام سازمان اطلاعات و امنیت کشور موسوم گردید در زمان فرمانداری نظامی بختیار در تهران بسته شد و کادر اولیه سازمان امنیت نیز افسرانی بودند که از فرمانداری نظامی تهران به سازمان جدیدالتأسیس منتقل شدند، زیرا همزمان با تشکیل سازمان امنیت در سال ۱۳۳۶ حکومت نظامی در تهران نیز لغو شد و تیمور بختیار که با یک سال ارشدیت به درجه سرلشگری ارتقاء یافته بود در رأس سازمان امنیت قرار گرفت.

تشکیلات سازمان امنیت، که تحت نظر مستشاران آمریکائی و از روی مدل سیای آمریکا سازمان داده شده بود، در آغاز تشکیلات کوچکی بود، ولی با رعبی که بختیار در دوران فرمانداری نظامی خود در دلها افکنده بود، از همان ابتدا وحشت زیادی در دل مردم به وجود آورد. ارتشبد سابق حسین فردوست که بعدها قائم مقام ساواک شد و در ایجاد تشکیلات جدید این سازمان نقش مؤثری ایفا کرد، در خاطرات خود از تیمور بختیار، نخست به دوران فقر او که دو اتاق اجاره‌ای در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان کاخ سابق داشته و با یک زن ایللیاتی در آن زندگی می کرد، اشاره کرده و سپس از دوران ریاست او بر ساواک چنین می نویسد:

«تیمور که اکنون سرلشگر و محبوب مستشاران آمریکائی اداره دوم بود در سال ۱۳۳۵ به پیشنهاد آنها اولین رئیس ساواک شد^{۱۸} و در این مقام به درجه سپهبدی رسید، ولی در واقع محمدرضا او را رئیس ساواک کرد تا از فرماندهی واحدهای نظامی به دور و

۱۸- فردوست مانند بسیاری موارد دیگر در ذکر تاریخ وقایع اشتباه می کند. لایحه تشکیل سازمان امنیت در اواخر اسفندماه سال ۱۳۳۵ به تصویب مجلس رسید و دکتر اقبال در اولین کابینه خود در اوایل سال ۱۳۳۶ تیمور بختیار را به عنوان معاون نخست وزیر و سرپرست سازمان اطلاعات و امنیت کشور به مجلس معرفی کرد.

سرگرم باشد. محمدرضا از خوی بختیار به وحشت افتاده بود، درحالی که تیمور روی ثریا حساب می‌کرد و امید داشت که هر چه زودتر نخست‌وزیر یا رئیس ستاد ارتش شود!... او در ساواک به شدت به دنبال جمع‌آوری ثروت افتاد و عقده‌های دوران فقر را خالی کرد. من در دوران قائم‌مقامی ساواک صدها نمونه از کارهای او را در پرونده‌ها دیدم. برای یک حاجی بازاری پرونده توده‌ای درست می‌کرد و او را به زندان می‌انداخت و واسطه او معاونش علوی کیا بود. علوی کیا به زندانی بخت برگشته مراجعه می‌کرد و با دریافت میلیونها تومان او را آزاد می‌کرد. تیمور زمین‌های مرغوب تهران و املاک زراعی مرغوب هم قبول می‌کرد. در سالهای ریاست بر ساواک، ثروت بختیار به میلیاردها تومان رسید و مجموعه جواهرات و طلاآلات و اشیاء عتیقه او بی‌نظیر شد. واسطه او یعنی علوی کیا نیز بسیار ثروتمند شد. درحالی که در همین زمان معاون اول بختیار در ساواک، یعنی پاکروان فقط کتاب مطالعه می‌کرد و اگر در اداره ساندویچی هم می‌خورد، پول آن را حساب می‌کرد!

ساواک در دوران بختیار، تنها یک چارت روی کاغذ بود و پرسنل آن از ۱۵۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. ساواک در واقع بختیار بود و علوی کیا و دو برادر امجدی (سرلشگر امجدی و سرتیپ مصطفی امجدی مدیر کل اداره سوم)... بودجه هنگفت ساواک که ۸۰ درصد آن را به عنوان هزینه سری بی‌حساب و کتاب کرده بود، به شدت حیف و میل می‌شد. بختیار پول را برای پول نمی‌خواست، بلکه برای قدرت می‌خواست و معتقد بود که اگر زر فراهم شود زور هم به دنبالش می‌آید. جسارت او در همه زمینه‌ها در اعلی درجه بود. همان ده مستشار آمریکائی مشیر و مشار بختیار بودند و او را به خوبی می‌شناختند و وضعش را به مرکز (سیا) گزارش می‌دادند و آمریکائیه‌ها نیز روی او برای روز مبادا حساب باز می‌کردند.

تیمور دیگر آن ایلیاتی زن و بچه دوست نبود و من که او را در زمان سرهنگ دومی دیده بودم، اگر بی‌هیچ اطلاعی پس از سالها او را می‌دیدم مسلماً نمی‌شناختم. مدتی با پوران آوازه‌خوان، بدون ازدواج، رابطه علنی داشت و با لباس نظام (سرلشگری) پوران را در اتومبیل روباز در کنار خود می‌نشاند و با اسکورت به خیابانهای خیلی شلوغ می‌رفت. بعداً با قدرت همسر زیبای یمنی آشنا شد و با تهدید طلاق او را گرفت. یمنی سرهنگ سابق ارتش بود و روزنامه آرام را منتشر می‌کرد. او هم روزنامه‌نویس و

سرور زبان‌دار و هم بسیار پررو بود. یمنی روزی با عصبانیت نزد من آمد که این چه مملکتی است. بختیار زخم را به زور از من گرفته! من به او توپیدم و گفتم: تو خودت هم دست کمی از بختیار نداری و در روزنامه‌ات کلاهبرداری می‌کنی و با تهدید از مردم پولهای هنگفت می‌گیری. بنابراین بهتر است مواظب زبانت باشی! گفتم «به فرض که چنین باشد ولی مگر قرار است بختیار زن مرا تصاحب کند؟». پاسخ دادم: حال که کرده و مقصر خودت هستی! تیمور بلافاصله فهمید که یمنی نزد من شاکی شده و فردای آن روز او را به زور سوار هواپیما کرد و از کشور خارج نمود و با قدرت ازدواج کرد. بختیار زن اول خود را طلاق نداد و دختر او که حالا بزرگ شده بود عروس سپهبد یزدان‌پناه شد...

تیمور بختیار در جوار سعدآباد کاخ کم نظیری برای خود ساخته و با اثاثیه کم نظیری تزیین کرده بود و در همین خانه میهمانی‌های کم نظیری هم می‌داد. همیشه سفرای کشورهای عربی را دعوت می‌کرد و از ایران نیز رؤسای مجلسین و تعدادی از نمایندگان و وزراء و افسران ارشد را دعوت می‌نمود. در موقع ورود و خروج مهمانان مقام آنها با بلندگوهای متعدد، که در خیابان سعدآباد قرار داده شده بود اعلام می‌شد و این کار مخصوصاً برای این بود که به گوش محمدرضا هم برسد! هدف او نخست‌وزیر شدن بود، لذا وقتی امینی نخست‌وزیر شد بنای فحاشی علیه او را گذارد. به اشرف هم نزدیک شده و تماس‌های زیاد با او می‌گرفت. اشرف نیز فقط به دنبال پول و جواهر و مرد بود و نزد بختیار همه به وفور موجود بود. مدتی اشرف نزد محمدرضا به شدت اصرار می‌کرد که تیمور نخست‌وزیر شود و محمدرضا با رنج سکوت می‌کرد و خود را می‌خورد و جواب او را نمی‌داد. بالاخره ناسزاگویی تیمور علیه امینی شدت یافت و او نیز به محمدرضا شکایت کرد و محمدرضا هم که حمایت آمریکائیان را از امینی می‌دانست پشتش گرم شد و روزی دستور داد که تیمور را تحت‌الحفظ به فرودگاه ببرند و به اروپا بفرستند...»^{۱۹}

اطلاعاتی که نویسنده از ماجرای بختیار دارد، بیش از آن است که فردوست در خاطرات خود عنوان کرده است. واقعیت امر این است که بختیار چه در زمانی که

۱۹- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست) - انتشارات

ریاست سازمان امنیت را به عهده داشت و چه بعد از برکناری از این سمت در اسفندماه سال ۱۳۳۹، تماس‌های محرمانه‌ای با عالیترین مقامات آمریکائی برقرار کرده و زمینه را برای به دست گرفتن قدرت فراهم می‌ساخت. فردوست به ملاقاتهای بختیار با کندی رئیس‌جمهور وقت آمریکا، آلن دالس رئیس وقت سازمان سیا و کرمیت روزولت کارگردان آمریکائی کودتای ۲۸ مرداد در واشنگتن اشاره نمی‌کند (و شاید هم از این موضوع اطلاع نداشته است). در حالی که موضوع ملاقات بختیار با کندی حداقل در یک منبع معتبر از قول خود شاه نقل شده و نویسنده فرانسوی «ژرار دوویل» که قبلاً نیز به نوشته‌های او درباره اسرار پشت پرده دربار ایران اشاره شده است، بعد از تأکید بر ملاقات تیمور بختیار با کندی در سال ۱۹۶۱، این مطلب را از قول شاه هم تأیید نموده و می‌نویسد هنگامی که شاه برای ملاقات با کندی به واشنگتن رفت اولین سؤال او از کندی در یک دیدار خصوصی این بود که بختیار با او چه گفته است...»^{۲۰}

از جزئیات مذاکرات تیمور بختیار با کندی و واکنش کندی در برابر اظهارات بختیار، و این که کندی در ملاقات خود با شاه در این خصوص چه گفت کسی اطلاع ندارد، ولی قدر مسلم این است که آمریکائیه با برنامه‌های بختیار در ایران موافق نبوده‌اند و هرچند ممکن است در ظاهر به او جواب رد نداده باشند، باطناً با وی همراهی نکرده‌اند. در این مورد «باری روبین»^{۲۱} نویسنده و محقق معروف آمریکائی اطلاعات بیشتری داده و در کتابی پیرامون سیر تحول روابط آمریکا با ایران چنین می‌نویسد:

«از وقایع قابل ذکر اوایل دهه ۱۹۶۰ برکناری تیمور بختیار از ریاست سازمان اطلاعات و امنیت ایران و کنترل مستقیم شاه بر امور این سازمان می‌باشد. تیمور بختیار که در مقام ریاست سازمان امنیت ایران قدرت زیادی کسب کرده بود ظاهراً به علت تحریکات کرمیت روزولت از ایران اخراج شد، ولی برکناری او دلایل عمیق‌تر و مهمتری داشت. این موضوع را کرمیت روزولت کارگردان کودتای سال ۱۹۵۳ در ایران، ضمن مصاحبه‌ای با نویسنده این کتاب در بیستم مارس ۱۹۸۰ فاش ساخت. بختیار در سفری به آمریکا قبل از روی کار آمدن امینی به ملاقات آلن دالس رئیس سیا و کرمیت روزولت رفته و از آنها برای ترتیب یک کودتا علیه شاه کمک خواسته بود.

20- Gerard de Villiers - L'irresistible Ascension de Mohammad Reza

Shah D'Iran - PP 307-308

21- Barry Rubin

آمریکائیه‌ها به هیچ وجه با چنین نقشه‌ای موافق نبودند و به همین جهت شاه را در جریان امر گذاشتند و شاه هم در اولین فرصت مناسب او را از کار برکنار کرد.^{۲۲}

شاه هنگام برکناری تیمور بختیار از ریاست سازمان امنیت به او وعده کار مهمتری داد و بختیار که از تماسهای پنهانی آمریکائیه‌ها با شاه اطلاع نداشت، بر این باور بود که این کار مهمتر چیزی جز نخست‌وزیری نیست. ولی شاه همزمان با برکناری بختیار عده‌ای از مقامات حساس نظامی را هم تغییر داد تا از هر گونه تحریک احتمالی از طرف بختیار در ارتش جلوگیری نماید و متعاقب این تغییرات با انتصاب دکتر امینی به مقام نخست‌وزیری رضایت آمریکائیه‌ها را از هر جهت جلب نمود. با وجود این بختیار از امکان به دست گرفتن قدرت ناامید نشده بود و خود شاه هم به او میدان می‌داد تا با تحریکات علیه دکتر امینی، هم آمریکائیه‌ها را که به طور جدی از امینی حمایت می‌کردند نسبت به وی بدبین‌تر سازد و هم دکتر امینی را که باطناً به او تمایلی نداشت به تدریج تضعیف و متزلزل نماید.

نویسنده، برحسب تصادف، به این راز پی بردم که محرک اصلی بختیار در تحریکات علیه دکتر امینی خود شاه است. شرح این ماجرا نیز شنیدنی است: روز سیزدهم آبان‌ماه سال ۱۳۴۰، که تیمور بختیار علناً داوطلب احراز مقام نخست‌وزیری شده و تحریکات خود را علیه حکومت امینی گسترش داده بود طرحی در روی جلد مجله خواندنیها چاپ کردم که تصویر سه کاندیدای جانشینی دکتر امینی در آن دیده می‌شد. کاندیداهای مذکور حسین قدس‌نخعی وزیر خارجه وقت، تیمور بختیار و سیدجعفر بهبهانی بودند و طراح مجله تصویر این سه نفر را بر روی سه خال ورق، خشت و پیک و دل قرار داده بود. من چون اهل ورق و فال ورق نبودم معانی این سه خال را نمی‌دانستم و به همین جهت بدون تأمل آن را چاپ کردم. روزی که مجله چاپ شد، سرهنگ شاهین رئیس قسمت مطبوعات سازمان امنیت^{۲۳}، به من تلفن کرد و بنای گله‌گذاری را گذاشت که تیمسار چه بدی در حق شما کرده بود که این بی‌مهری را

۲۲- جنگ قدرتها در ایران - نویسنده باری روبین - مترجم محمود طلوعی - انتشارات

آشتیانی. صفحه ۹۴

۲۳- لازم به توضیح است که هرچند بختیار هفت ماه قبل از آن از ریاست سازمان امنیت

برکنار شده بود، هنوز عوامل او در سازمان بودند و علناً به نفع وی فعالیت می‌کردند.

نسبت به ایشان کرده‌اید؟. با تعجب گفتم فکر می‌کردم با چاپ عکس ایشان در روی جلد مجله خدمتی کرده‌ام. سرهنگ شاهین گفت، واقعاً شما توجه معنی این خالها نشده‌اید؟ گفتم نه طراح مجله این روی جلد را تهیه کرده و من فقط گفتم که تصویر چه کسانی را بگذارد. گفت پس لازم شد چند دقیقه‌ای همدیگر را ببینیم.

در ملاقاتی که بعد از ظهر همان روز با سرهنگ شاهین داشتم، من گفتم که اگر کسی غیر از شما بود من این حرف را باور نمی‌کردم که در گذاشتن عکس تیمسار در روی خال پیک نظر سوئی در کار نبوده است. گفتم توضیح بیشتری بدهید من هنوز هم مقصود شما را درک نمی‌کنم. گفت فکر می‌کنم تا به حال دستت به ورق بازی نخورده است که معنی این خالها را در ورق نمی‌دانی. حالا که نمی‌دانی بدان خال پیک در ورق و فال ورق علامت شومی است و وقتی در فال ورق خال پیک بیاید معنی آن نکبت و بدبختی است. این روی جلد شما هم این طور تلقی شده است که شما می‌خواهید بگوئید اگر تیمسار بختیار قدرت را به دست خود بگیرد نکبت و بدبختی دامنگیر این ملت خواهد شد... گفتم متأسفم، من متوجه این معنی نبوده‌ام و در اولین فرصت جبران خواهم کرد.

سرهنگ شاهین فردای همان روز به من تلفن کرد که من مطلب را به تیمسار عرض کردم و شرح مفصلی از صداقت شما به ایشان گفتم. تیمسار مایلند شخصاً با شما ملاقات کنند و فردا در دفترشان منتظر شما هستند. روز بعد به دیدن بختیار رفتم و او را برخلاف تصویری که قبلاً از او داشتم بسیار متین و ملایم و مبادی آداب دیدم. گفتم شاهین خیلی از صداقت و صفای شما با من صحبت کرد و به همین جهت خواستم شما را از نزدیک ملاقات کنم. بختیار که می‌خواست حمایت خواندنیها را که مهمترین مجله سیاسی آن روز بود از خود داشته باشد گفت «این مطلب را کاملاً محرمانه تلقی کنید، اعلیحضرت در این مبارزه پشتیبان من هستند و این دولت تا یکی دو ماه دیگر سقوط خواهد کرد...»

در یکی دو ماه بعد که بختیار از آن صحبت می‌کرد، تحریکات بختیار علیه دکتر امینی به حد غیر قابل تحملی رسید و دکتر امینی مصرانه از شاه خواست که دستور توقیف بختیار را صادر کند. شاه به هر دلیل حاضر به بازداشت بختیار نشد، ولی با تبعید و اخراج او از ایران موافقت کرد. اخراج بختیار از ایران هم غافلگیر کننده بود.

ژرار دوویلیه ماجرا را این طور بیان می کند:

«روز ۲۶ ژانویه ۱۹۶۲ (چهارم بهمن ۱۳۴۰) شاه بختیار را به کاخ سلطنتی احضار کرد و به او گفت که بیدرنگ باید از کشور خارج شود. بختیار از پنجره کاخ سربازانی را که در فاصله کمی به حال آماده باش صف کشیده بودند و منتظر صدور حکم بازداشت یا تیرباران او بودند می دید. به بختیار حتی اجازه داده نشد یک چمدان با خود بردارد و مستقیماً از کاخ به فرودگاه هدایت شد تا با هواپیمائی که آماده پرواز بود به ژنو برود»^{۲۴}

تیمور بختیار بعد از اخراج از ایران در اروپا دست به فعالیتهای علنی علیه رژیم زد و دامنه تحریکات خود را به کشورهای عربی توسعه داد. بختیار در جریان وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز در بغداد بود و شایع شد که با ارسال دو میلیون تومان پول به ایران در ایجاد این حرکت نقش موثری بازی کرده است.

چند سال بعد، در اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ بختیار هنگامی که با مقداری اسلحه از طریق بیروت عازم ایران بود دستگیر شد و به جرم حمل اسلحه قاچاق به ۹ ماه زندان محکوم گردید. دولت ایران تقاضای استرداد وی را از دولت لبنان نمود، ولی دولت لبنان حاضر به استرداد او نشد و بختیار به دعوت دولت بعثی عراق که در آن زمان درگیر اختلافات شدیدی با دولت ایران بود به بغداد رفت. در بغداد از بختیار استقبال شایانی به عمل آمد. کاخ سابق نوری سعید نخست وزیر پیشین عراق که در مجاورت کاخ ریاست جمهوری قرار داشت، برای اقامت وی در نظر گرفته شد و تدابیر امنیتی شدیدی نیز برای محافظت از جان او اعمال گردید.

در تهران، دولت لایحه مصادره اموال بختیار را که چهار میلیارد و پانصد میلیون تومان برآورد شده بود به مجلس داد و یک دادگاه نظامی حکم اعدام او را صادر کرد. از سوی دیگر ساواک، همان سازمانی که بختیار آن را بنیان نهاده بود مأمور اجرای طرح قتل بختیار در بغداد گردید. درباره چگونگی اجرای این طرح فردوست و «ژرار دوویلیه» دو داستان کاملاً متفاوت نوشته اند که با نقل هر دو این قسمت را به پایان می بریم.

فردوست می نویسد: «اوج فعالیت بختیار زمانی بود که به بغداد رفت. طبق

گزارشاتی که هر روز ساواک می‌داد، در بغداد بختیار از امکانات وسیع رژیم بعث برخوردار بود و یک گروهان برای حفاظت از او تخصیص داده بودند. در بغداد عده‌ای افسر فراری و بازنشسته و غیرنظامی دور او جمع شدند و او با وساطت صدام حسین با دکتر رادمنش دبیر کل حزب توده روابطی ایجاد کرد و در میان اطرافیان او توده‌ایها نیز بودند. ساواک که در میان اطرافیان بختیار منابع متعدد داشت طرح بختیار را چنین اعلام کرد که او می‌خواهد از ایلام خود را به کوه‌های بختیاری برساند و به حرکت‌های پارتیزانی علیه دولت مرکزی دست بزند و منتظر موضع‌گیری سیاست‌های خارجی نسبت به خود باشد.

بالاخره، تیمور بختیار توسط یکی از اطرافیانش کشته شد. طرح ترور بختیار جزو اسرار ساواک بود و نصیری که کلیه مسائل عملیاتی زیر نظر او بود کلمه‌ای به من نگفت و این به دلیل تقسیم کاری بود که میان ما وجود داشت. در زمان ترور من به بازرسی منتقل شده و قائم‌مقام ساواک نبودم. از طریق دفتر ویژه اطلاعات نیز در مورد چگونگی ترور کلمه‌ای گزارش نشد و مسائل در ملاقات‌های خصوصی محمدرضا و نصیری طرح می‌شد. ولی ثابتی که هر ۱۵ روز یک‌بار برای شرکت در جلسات شورای هماهنگی به دفتر می‌آمد ماجرا را برای من توضیح داد. او در آن زمان مدیر کل سوم ساواک بود. طبق گفته او ساواک موفق شد از طریق شهریار، رئیس شبکه مخفی حزب توده که مأمور ساواک بود با یک افسر توده‌ای رابطه برقرار کند. افسر مذکور که سرگرد سابق نیروی هوایی بود مورد علاقه شدید بختیار قرار داشت. ساواک با سرگرد توده‌ای قرار گذاشت که اگر موفق به قتل بختیار شود، او را با پول گزاف به آمریکای جنوبی اعزام کند. فرد فوق پذیرفت. روزی آنها به شکار می‌روند و بختیار اسکورت قوی عراقی خود را متوقف می‌کند و به تنهایی با افسر فوق به شکار گاه می‌رود. به محض این که از اسکورت دور می‌شوند، افسر مذکور بختیار را بد رگبار می‌بندد و از مرز عراق گریخته و به ایران می‌آید. ساواک هم به وعده خود رفا کرد و او را با پول قابل ملاحظه‌ای به آمریکای جنوبی فرستاد...»^{۲۵}

درباره چگونگی قتل تیمور بختیار، «ژرار دوویل» نویسنده فرانسوی که اطلاعات خود را از منابع درباری و شخص شاه کسب کرده داستان کاملاً متفاوتی نقل